

در زمان سلطان محمود، هنگامی که حسنک مقام وزارت داشت، در حین بازگشت از سفر حج، حسنک بجای آنکه از بغداد آید از طریق شام بازگشت و بهانه اش این بود که راه بادیه خشک است و بی آب، و حجاج تلف خواهند شد. اتفاقاً پس از رسیدن به شام و موصل سفیری از جانب خلیفه مصر رسید و خلعت و هدایای بسیاری به حسنک داد که به سلطان محمود برساند، ضمناً خود حسنک را هم خلعتی فاخر پوشانیده و بسیار تکریم و اعزاز کردند. خلیفه بغداد بعد از اینکه حسنک از موصل راه را گردانده و به سراغ او نیامده بود سخت رنجید و نامه‌ای به سلطان نوشت و بالاخره کار به آنجا رسید که خلعت حسنک و همه هدایا و تحف را که از مصر رسیده بود با رسولی به بغداد فرستادند و همه آنها را در بغداد سوزاندند.^۲ با این مراتب خلیفه سخت به کمین حسنک بود. علاوه بر آن چنانکه گفتیم در زمان حیات محمود بعضی کارها کرده بود که مطابق میل ولیعهد [یعنی مسعود] نبود و چون مسعود از او گله کرده بود جواب داده بود: «من آنچه کنم به فرمان خداوند خود^۳ میکنم، اگر وقتی ملک به تو رسد حسنک را بردار باید کرد»^۴

محمودی و مسعودی

وقتی که سلطان مسعود به حکومت رسید طبعاً پیران و سالخورده‌گان که اطرافیان محمود بودند از دستگاه رانده شدند و دستگاه «جوان پسند»

۲- بروایت بیهقی، اما در آثار الوزراء آمده که این اشیاء را در چادر بازار غزنین

بسوختند.

۳- مقصود سلطان محمود است.

۴- تاریخ بیهقی ص ۱۸۵.

شد و طبقه تازه‌ای به کارها رسیدند و بالنتیجه بزرگان غزنه و ولایت به دو دسته «محمودیان» و «مسعودیان» تقسیم شدند و حتی سفارش حاجی علی قریب هم از پیران و سالخورده‌گان - قبل از مرگش - نتیجه نداد که میگفت «هر چند بندگان شایسته بسیارند که نو رسیده‌اند و نیز درخواهند رسیدن، و اینجا پیری چند است فرسوده خدمت سلطان محمود، اگر رای عالی بیند ایشان را نگاه داشته‌آید و دشمن کام گردانیده نشوند که پیرایه ملک پیران باشند»^۵ اما بالاخره کار به آنجا رسید که «محمودیان [یعنی رجال زمان محمود] در میان ایشان به منزلت خاینان و بیگانگان»^۶ شدند و «بدان مانست که گفتی محمودیان گناهی بزرگ کرده‌اند و بیگانان در میان مسعودیان»^۷ و همه به گوش مسعود میخواندند که «این پدریان نخواهند گذاشت تا خداوند [مسعود] را مرادی برآید و یا مالی به حاصل شود»^۸. البته در برابر هر چند «محمودیان از حیلت نمی‌آسودند»^۹ اما «پدریان و محمودیان بر آن بسنده کرده بودند که روزی به سلامت برایشان بگذرد»^{۱۰} ولی بهر حال عواقب این دودستگی چنان بود که رجال بزرگ اندیشناک شوند و متوحش ازینکه «قومی ساخته‌اند از محمودی و مسعودی و به اغراض خویش مشغول، ایزد عزذکره عاقبت بخیر کناد»^{۱۱} و همین دودستگی یکی از عللی بود که در جنگ سلطان مسعود با ترکمانان سلجوقی منجر به شکست او شد، زیرا «از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندی برکشیدگان

۵- تاریخ بیهقی ص ۷۵ .

۶ و ۷- تاریخ بیهقی ص ۵۴ و ۵۵ .

۸- تاریخ بیهقی ص ۸۷ .

۹- تاریخ بیهقی ص ۱۳۴ .

۱۰- تاریخ بیهقی ص ۱۵۰ .

۱۱- تاریخ بیهقی ص ۳۱ .

خداوند جوانانِ کار ناپدیده»^{۱۲} نامزد سپهسالاری بودند و به همین سبب کاهل کرد تا کار به شکست انجامید. بهر حال حسنک نیز که طبعاً محمودی بود در میان سنگ آسیای این دو سیاست متضاد گرفتار شد و سلطان مسعود و مسعودیان بهانه میجستند که او را از میان بردارند و بهترین راه تهمتِ قرمطی بودن او و مخالفت با خلافت بغداد بود هر چند در زمان سلطان محمود ازین اتهام تبرئه شده بود و حتی سلطان محمود در جواب خلیفه (که نوشته بود حسنک قرمطی است) این پیغام تند و صریح را داده بود^{۱۳}: «بدین خلیفه خرف باید نبشت که من از بهر عباسیان انگشت در کرده ام در همه جهان و قرمطی میجویم و آنچه یافته آید و درست گردد بردار میکشند و اگر مراد درست شدی [یعنی ثابت شدی] که حسنک قرمطی است خبر به امیر المؤمنین رسیدی که در باب وی چه رفتی؟ وی را من پرورده ام و با فرزندان و برادران من برابر است و اگر وی قرمطی است من هم قرمطی باشم»^{۱۴}.

البته مقام و موقعیت حسنک در نزد سلطان محمود ایجاب میکرد که چنین جوابی هم درباره او داده شود زیرا حسنک نیشابوری الاصل «که در طفولیت به خدمت سلطان محمود رسید لطافت و لیاقت بی حد داشت و صورت و طلعت مرغوب داشت... و سلطان او را از غایت حسن و خوبی عزیز داشت و حسنک خواندی، و بدین نام شهرت یافتی»^{۱۵} در وزارت هم او را «شیخ الخطیر» لقب دادند که در واقع لقبی بوده است از نوع «جناب اشرف»

۱۲- تاریخ بیهقی ص ۴۸۲ .

۱۳- تاریخ بیهقی ص ۱۸۲ .

۱۴- بیهقی خود گوید که «این جواب پادشاهانه نبود»!

۱۵- بحیره فزونی استرآبادی ص ۲۷۵ .

وامثال آن در زمان ما .

بهر حال به دستور سلطان مسعود قضاة و مزکیان [حسابداران و حسابرسیان] را حاضر کردند و اشراف و علما و فقها و معدلان نیز آمدند تا در حضور ایشان حسنک اموال خود را مصالحه کند «یک ساعت نبود، حسنک پیدا آمد بی بند، جبه‌ای داشت جبری رنگ با سیاه میزد - خلق گونه - و دراعه و ردائی سخت پاکیزه و دستاری نیشابوری مالیده و موزه میکائیلی نو درپای و موی سر مالیده زیر دستار پوشیده کرده اندک مایه پیدا میبود. و والی حرس با وی و عالی رایش و بسیار پیاده از هر دستی وی را به طارم بردند... و خواجه بزرگ روی به حسنک کرد و گفت: «خواجه چون میباشد؟ و روزگار چگونه میگذرد؟ گفت جای شکر است. خواجه گفت دل شکسته بیاید داشت که چنین حالها مردان را پیش آید. بوسهل زوزنی که از مخالفین حسنک بود ازین «خوش و بش» خواجه احمد حسن میمندی با حسنک خشمگین شد و گفت «خداوند را کرا کند که با چنین سگ قرمطی - که بردار خواهند کرد به فرمان امیر المؤمنین - چنین گفتی؟ خواجه به خشم در بوسهل نگریست، حسنک گفت: سگ ندانم که بوده‌است؟ خاندان من و آنچه مرا بوده‌است از آلت و چشمت و نعمت جهانیان دانند؛ جهان خوردم و کارها راندم و عاقبت کار آدمی مرگ است...»

بهر حال «در قباله نبشته بودند همه اسباب و ضیاع حسنک را بجمله از جهت سلطان و یک یک ضیاع بر وی خواندند و وی اقرار کرد به فروختن آن به طوع و رغبت، و آن سیم که معین کرده بودند بستند، و آن کسان گواهی نوشتند و به حاکم سجل کردند... پس حسنک برخاست و قوم برخاستند.»

تفتین‌ها همچنان ادامه داشت و کینه حسنک در دل مسعود همچنان میجوشید و برای اینکه در قتل حسنک یک بهانه رسمی نیز داشته باشند

از تضاد میان سیاست بغداد و قاهره استفاده کردند و نمایشی ترتیب دادند که در آن نمایش دستور قتل حسنک از بغداد میرسید. کیفیت این واقعه و جریان قتل حسنک را بیهقی منشی ابونصر مشکان مانند يك تابلو نقاشی ترسیم کرده است و باید از قلم او خواند «و آن روز و آن شب تدبیر بر دار کردن حسنک در پیش گرفتند و دو مرد پیک را راست کردند با جامه پیکان که از بغداد آمده اند و نامه خلیفه آورده که حسنک قرمطی را بردار باید کرد و به سنگ بیاید کشت تا بار دیگر بر رغم خلفا هیچکس خلعت مصری نپوشد و حاجیان را در آن دیار نبرد. چون کارها ساخته آمد دیگر روز - چهارشنبه دوروز مانده از صفر، امیر مسعود بر نشست و قصد شکار کرد و نشاط سه روزه با ندیمان و خاصگان و مطربان و در شهر خلیفه را فرمود داری زدن بزکران مصلی بلخ فرود شارستان و خلق روی آنجا نهاده بودند. بوسهل [مخالف جدی حسنک که او را تاپای دار آورده بود] بر نشست و آمد تا نزدیک دار و بالایی بایستاد و سواران رفته بودند با پیادگان تا حسنک را بیاورند، چون از کران بازار عاشقان در آوردند و میان شارستان رسید میکائیل بدانجا اسب برداشته بود پذیره وی آمده و وی را مؤاجر خواند و دشنام های زشت داد، حسنک در وی ننگریست و هیچ جواب نداد. عامه مردم او را لعنت کردند بدین حرکت ناشیرین که کرد و از آن زشتیها که بر زبان راند»^{۱۶}.

۱۶- بیهقی گوید: «پس از حسنک، این میکائیل خواهر ایاز به زنی کرده بود» بنا برین حسنک ابتدا به خواهر داماد ایاز بوده است و اگر مثل عامیانه را که میگوید: «برادر ببین و خواهر بگیر» قبول داشته باشیم قاعده این زن که خواهر ایاز معشوق سلطان محمود بوده است باید خیلی زیبا هم بوده باشد و بهر حال حسنک این زن را طلاق داده بود و میکائیل زن مطلقه را به ازدواج درآورد، شاید فحشهایش در اینجا از «جای پای زن» سرچشمه گرفته باشد.

و حسنك را به پای دار آوردند، نعوذ بالله من قضاء السوء و پیکان را ایستانیده بودند که از بغداد آمده‌اند، و قرآن خوانان قرآن می‌خواندند.

تجسم باشکوه مناظر از این پس آشکار میشود:

«حسنك را فرمودند که جامه بیرون کش، وی دست اندر زیر کرد و از اربند استوار کرد و پایچه‌های ازار ببست و جبهه و پیراهن بکشید و دور انداخت، بادستار و برهنه با ازار بایستاد و دستها درهم زده، تنی چون سیم سفید و رویی چون صدهزارنگار! و همه خلق بدرد میگریستند.

خودی [روی پوش] آهنی بیاوردند - عمد آتنگ - چنانکه روی و سرش را نپوشیدی، و آواز دادند که سرور و پیش را بپوشید تا از سنگ تباه نشود که سرش به بغداد خواهیم فرستاد نزدیک خلیفه، و حسنك را همچنان میداشتند و او لب میجنباند و چیزی میخواند تا خود فراختر آوردند. و درین میان احمد جامه دار بیامد سوار و روی به حسنك کرد و پیغامی گفت که خداوند سلطان میگوید: این آرزوی تست که خواسته بودی که «چون پادشاه شوی ما را بردار کن» ما بر تو رحمت خواستیم اما امیر المؤمنین نبشته است که تو قرمطی نبوده‌ای و به فرمان او بردار میکنند. حسن البته هیچ پاسخ نداد. پس از آن خود فراختر که آورده بودند سر و روی او را بدان بپوشانیدند، پس آواز دادند او را که: بدو دم نزد، و از ایشان نیندیشید. هر کس گفتند: شرم ندارید؟ مرد را که می‌بکشید بردار برید. و خواست که شوری بزرگ به پای شود. سواران بر عامه تاختند و آن شور بنشانند و حسنك را سوی دار بردند و به جایگاه رسانیدند بر مرکبی که هرگز ننشسته

→

میکائیل در آخر عمر به تائب شده و تا زمان تألیف تاریخ بیهقی (۴۵۰) حیات داشته و بیهقی گوید «بسیار بلاها دید و محنتها کشید و امروز برجای است به عبادت و قرآن خواندن مشغول شده است» در واقع استخوان سبک میکرده است.

بود، و جلادش استوار ببست و رسنها فرود آورد و آواز دادند که سنگ دهید! هیچکس دست به سنگ نمیبرد و همه زارزار میگریستند خاصه نیشابوریان. پس مشتی رند را سیم دادند که سنگ زنند، و مرد خود مرده بود - که جلادش رسن به گلو افکنده بود و خبه کرده... اینست حسنک و روزگارش... چون ازین فارغ شدند بوسهل و قوم از پای دار بازگشتند و حسنک تنها ماند چنانکه تنها آمده بود از شکم مادر»^{۱۷}.

جای دار حسنک

در تواریخ، محل بردار کشیدن حسنک را نیشابور نوشته اند: در نسائم الاسحار آمده است که «حسنک را به بهانه آنکه خلعت مصریان پوشیده و قرمطی و باطنی است [مسعود] در نیشابور صلب فرمود»^{۱۸}. و عقیلی گوید: چون سلطان مسعود ملک را از برادر خود بگرفت و بر سریر سلطنت بنشست حسنک را به بهانه آنکه خلعت مصریان پوشیده و قرمطی و باطنی است در نیشابور به قتل آورد»^{۱۹}. در روضة الصفا آمده است که «بعد از تقید محمد ارکان دولت به استقبال مسعود شتافتند - از آنجمله امیر حسنک میکال وزیر بود که در ایام سلطنت سلطان محمود به سلطان مسعود معاداة میورزید، پیش باز مرگ رفت، در نیشابور به موکب مسعود رسید چون چشم مسعود به حسنک افتاد فرمود تا او را به حلق آویختند»^{۲۰}. خواندمیر نیز گوید: «ارکان دولت محمودی به استقبال مسعود شتافتند و امیر حسنک در

۱۷- تاریخ بیهقی ص ۱۸۶ تا ۱۸۸.

۱۸- تصحیح محدث ارموی ص ۴۴.

۱۹- آثار الوزراء ص ۱۹۲.

۲۰- روضة الصفا ص ۱۲۷ جلد ۴.

نیشابور به درگاه مسعود رسیده و چون چشم پادشاه بر وی افتاد فرمود تا از حلقش آویختند»^{۲۱}. بعضی کتب مثل مجمل فصیحی نیز قتل او را بدون ذکر محل یاد کرده‌اند. درین میان تاریخ گردیزی روایت آن چنین است: «و مر حسن بن محمد المیکالی را باز داشته بود، بفرمود تا او را مصادره کردند و مالی از وی بحاصل آمد، پس بفرمود تا او را به شهر بلخ بردار کردند»^{۲۲}. کدامیک از دوروایت به حقیقت نزدیکتر است؟ اکنون توضیح میدهم:

ظاهر امر اینست که همه روایات مربوط به نیشابور ازین عبارت بیهقی استنباط شده است که میگوید موقع سنگسار او «همه زار زار میگریستند خاصه نیشابوریان... و گفتارش رحمة الله علیه این بود که گفتی: مرا دعای نیشابوریان بسازد، و نساخت.»^{۲۳} اما ازین روایت نمیشود استنباط کرد که قتل حسنک در نیشابور باشد. ظاهراً قول حسنک و اعتماد او به مردم نیشابور و اینکه میگفته تنها دعای مردم نیشابور برای من کافیست گفتار همیشگی او بوده بدین علت که حسنک نیشابوری بود و به نیشابور بسیار علاقه داشت و حتی خیال داشت در آنجا دانشگاهی بسازد و «با بوصادق تبانی به نیشابور گفته که مدرسه‌ای خواهد کرد سخت به تکلف به سر کوی زنبیل بافان تا وی را [بوصادق را] آنجا بنشاند تدریس را»^{۲۴} اما بامروز این قسمت از تاریخ بیهقی چنین استنباط میشود که: «حسنک را از بست به هرات آوردند، بوسهل زوزنی او را به علی رایش چاکر خویش سپرد و رسید بدو از انواع استخفاف آنچه رسید... و چون امیر مسعود...

۲۱- حبیب السیر ج ۲ ص ۳۹۰.

۲۲- زین الاخبار تصحیح عبدالحی حبیبی، ص ۱۹۶.

۲۳- تاریخ بیهقی ص ۱۸۷.

۲۴- تاریخ بیهقی ص ۲۰۹.

از هراة قصد بلخ کرد و علی رایش حسنک را به بند میبرد و استخفاف میکرد ... و به بلخ در ایستاد [بوسهل] و در امیر دمید که ناچار حسنک را بردار باید کرد»^{۲۵}.

تا اینجا ثابت میشود که حسنک را در بلخ برده بودند و در آنجا قرار شد که به دار زده شود، خصوصاً در همینجا مسعود به بوسهل میگوید که برای قتل او بهانه باید جست و «حجتی و عذری باید کشتن این مرد را» و بوسهل گفت: حجت بزرگتر که مرد قرمطی است و خلعت مصریان است تا امیر المؤمنین القادر بالله بیاورد و نامه از امیر محمود باز گرفت»^{۲۶} یعنی این کار حسنک موجب شده بود که روابط سیاسی میان سلطان محمود و القادر بالله قطع گردد و در همینجا اضافه میکند «خداوند یاد دارد که به نیشابور رسول خلیفه آمد و لوا و خلعت آورده و منشور و پیغام در این باب بر چه جمله بود»^{۲۷} از این عبارت معلوم میشود که گفتگوی امیر و بوسهل در نیشابور نبوده است بلکه در جای دیگر بوده و گرنه میگفت که امیر بیاد بیاورد که در همینجا و همین نیشابور رسول خلیفه آمد و چنین و چنان شد.

روشنتر از این، عبارت بعدی است آنجا که محضر برای مصادره اموال حسنک ساختند که بیهقی میگوید «قضاة بلخ و اشراف و علما و فقها و معدلان و مزکیان کسانی که نامدار و فراروی بودند همه آنجا بودند و نوشتند»^{۲۸}. بنابراین معلوم است که قضاة بلخ و اشراف و علمای آنجا در نیشابور کاری نداشتند که درین مجلس حاضر شوند و از بلخ تا نیشابور فرسنگها راه است. مهمتر از همه اینها آنجا که روشن میکند «فرمود داری بر کران مصلاهی بلخ فرود شارسن»^{۲۹} و این دیگر مسأله میسازد که دار

۲۵ و ۲۶ و ۲۷- تاریخ بیهقی ص ۱۸۰.

۲۸- تاریخ بیهقی ص ۱۸۳.

۲۹- تاریخ بیهقی ص ۱۸۶.

در کنار مصلاهی بلخ بوده است و بنابراین جمله بیهقی آنجا که میگفت: «همه زارزار میگریستند خاصه نیشابوریان» در واقع منظور بیهقی - ظاهراً - نیشابوریان مقیم بلخ یا نیشابوریان همراه موکب سلطان مسعود بوده لاغیر. و با این حساب باید محل دازدن را در بلخ دانست خصوصاً که از سیاست هم بعید می نماید که مسعود در اول کار خود چنین امر خطیری را در شهر مراد حسنک انجام دهد که احتمال انقلاب و شورش در آن بیشتر بوده است. به هر حال «حسنک قریب هفت سال بردار بماند چنانکه پای هایش همه فرو تراشید و خشک شد چنانکه اثری نماند تا به دستوری فرو گرفتند و دفن کردند. چنانکه کس ندانست که سرش کجاست و تن کجا، و مادر حسنک زنی بود سخت جگر آور چنان شنیدم که دوسه ماه ازو این حدیث نهان داشتند چون بشنید جزعی نکرد چنانکه زنان کنند بلکه بگریست بدرد چنانکه حاضران از درد وی خون بگریستند، پس گفت «بزرگا مریدا که این پسر م بود که پادشاهی چون محمود این جهان بدوداد و پادشاهی چون مسعود آن جهان»^{۳۰}.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

رتال جامع علوم انسانی